فصل‌نامهٔ علمی- پژوهشی عرفانیات در ادب فارسی
سال چهاردهم، شماره ۵۳، زمستان ۱۴۰۱
صفحات ۴۴-۱۳

نگرش اگزیستانسیالیستی در اشعار حسین پناهی

امید انصاری‌کیا[۱]

چکیده

فیلسوفان بزرگی چون کی‌یرکگارد، مارتین هایدگر و ژان پل سارتر، انسان را محور توجّه‌شان قرار داده و مکتب اگزیستانسیالیسم را بنیان نهادند. این مکتب، در مورد انسان و اصالتش سخن گفته، بر تقدّم وجود بر ماهیّت تأکید ورزیده و همه چیز را از آنِ انسان می‌داند. اگزیستانسیالیسم در ادبیات جهانی به خصوص ادبیات معاصر نفوذ کرده و شاعران و هنرمندان بسیاری چون حسین پناهی از آن تأثیر پذیرفته‌اند. در این جستار، با روش تحلیل محتوا و تکیه بر سروده‌های حسین پناهی به تأثیر اگزیستانسیالیسم در شعر او با محورهای انسان، آزادی، تعهّد، مرگ، مسئولیّت، وانهادگی و ترس و اضطراب پرداخته می‌شود، چرا که وی، برای انسان و اصالت او ارزش و اهمیّت زیادی قائل است. از نظر او، انسان، همه چیز است و آزادی، حق مسلّم اوست؛ آزادی‌ئی که به شناخت او از حقیقت و تشکیل جامعه‌ای آزاد، کمک کند. یافته های پژوهش حاکی از آن است که پناهی بر تجربه های انسانی، مسئولیّت فردی و جستجو برای معنا در زندگی توجّه ویژه ای داشته است. مسئلهٔ هستی، پوچی جهان، مرگ اندیشی، آزادی، سرگردانی و پرسشگری در اشعار پناهی چشمگیر است و جزو مختصات دستگاه فکری پناهی به شمار می روند. پرسشگری، فلسفی اندیشیدن و کنجکاوی از سر جهان آگاهی پناهی، زمینه ساز همهٔ این مسائل بنیادین اگزیستانسیالیستی شده است. پناهی، می‌کوشد که آدم‌ها، معنای شخصی خود را پیدا کرده و زندگی آگاهانه‌تری داشته باشند و با پذیرش مسئولیّت انتخاب‌های خود، با اضطراب‌های وجودی روبرو شده و از آن به عنوان ابزاری برای رشد و خودشناسی استفاده کنند.

واژگان کلیدی: ادبیات معاصر، اگزیستانسیالیسم، شعر، حسین پناهی.

---

۱. دانش‌آموختهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی، مدرس دانشگاه پیام نور یاسوج، یاسوج، ایران. (نویسندهٔ مسئول)
omid.barann1359@gmail.com

تاریخ دریافت ۱۴۰۴/۸/۱۷ تاریخ پذیرش ۱۴۰۴/۱۰/۲۰

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

۱. مقدّمه

قرن بیستم، قرن ظهور مکاتب فرهنگی بسیاری بوده است که یکی از این مکاتب ادبی، اگزیستانسیالیسم بوده که در زمینه‌های مختلفی نظیر ادبیات، تئاتر، سینما و نقاشی می‌توان آن را بررسی و تبیین کرد. اگزیستانسیالیسم، به نحوهٔ خاصی از هستی نظر دارد و در جستجوی نوعی انسان به انسان و مفهوم وجودی او می‌پردازد. از نظر فلاسفهٔ وجودی، بنیادی‌ترین حقیقت موجود، انسان است و وجود انسان برخلاف تمامی کائنات مجزا و مقدّم بر ماهیّت اوست. تئوری‌های اگزیستانسیالیستی، مطالعهٔ روش‌های مختلفی از بودن را در پی‌دارد و درست همین تعریف خاص است که پیش‌زمینهٔ تمام نظریات و اندیشه‌های اگزیستانسیالیست‌ها را شکل می‌دهد و باعث می‌شود این فلسفه، با هنر و ادبیات مدرن پیوندی عمیق و ناگسستنی بیابد و آن را به تأملات زیبایی شناختی گره بزند. فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم در کنار انسان‌گرایی در اروپا شکل گرفت. در این فلسفه، انسان، اساس است و این مکتب فکری با اتخاذ رویکردی انسانگرایانه و وابسته به حدّی به جنبه‌های مختلف جهان نگاه می‌کند که وجود انسان مقدم بر ماهیّت اوست. در این فلسفه، فردگرایی از اهمیت بالایی برخوردار است و در راستای این فردگرایی است که مفاهیمی مانند ادراک، شناخت، آزادی، انتخاب، عمل، اضطراب و شورش مورد توجّه قرار می‌گیرد.اگزیستانسیالیسم، به لحاظ معنایی با دغدغه‌های وجودی هم عنان شده است؛ به گونه‌ای که هر گاه از دغدغه‌های وجودی سخن می گوید، مراد اموری است که انسان را به خود مشغول ساخته و آن را تا انتهای خویشتن می‌برد. باید در نظر داشت که زیست بشر مدرن بیش از پیش با چنین مفهومی آمیخته شده است. معنای زندگی، اضطراب، دلهره، زوال انسان، مرگ‌اندیشی ، آزادی، تنهایی و عشق، مفاهیمی هستند که با وجود و زیست انسان سر و کار دارند و گریبان او را گرفته و رهایش نمی‌کنند. یکی از تأثیرات اصلی اگزیستانسیالیسم بر جوامع جهان از بین بردن اعتقادات سنّتی و مذهبی و ترجیح دادن به تجربهٔ شخصی و اندیشه‌های خود است. این انتقال از اعتقادات جمعی به فکر و تفکر

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

فردی، به وضوح در جوامعی مانند غربی‌ها مشاهده می‌شود که این جریان فلسفی را به جریان فکری اصلی خود تبدیل کرده‌اند؛ همچنین، اگزیستانسیالیسم، تأثیرات قابل توجّهی بر فرهنگ‌های مختلف در جهان داشته است. این جریان فلسفی با تأکید بر وجود انسان و مسائل مربوط به زندگی و مرگ به چالش کشیدن اعتقادات و ارزش‌های سنتی و فرهنگی هر جامعه می‌پردازد. به‌طورکلی بازکاوی نوشتارها، کتاب‌ها و جستارهای فیلسوفان برجستهٔ اگزیستانسیالیست- برکنار از هرگونه جهت‌گیری شخصی یا اظهارنظر غرض‌ورزانه- این واقعیت را به اثبات می‌رساند که در قیاس با ماتریالیسم دیالکتیک- که انسان را بازیچهٔ جبر تاریخ می‌داند- و در مقام مقایسه و سنجش با مارکسیسم- که همهٔ گرفتاری‌ها، دردها، رنج‌ها و آلام بشری را با طراحی یک سیستم اقتصادی جدید، قابل حل می‌پندارد- فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم، عالی‌ترین و والاترین مکتب است. در فضای بیمار جهان صنعتی امروز که انسان در آستانهٔ غرقه گشتن در گرداب سهمگین‌اش قرار گرفته است، بزرگترین ارزش علمی و انسانی اگزیستانسیالیسم این است که انسان را آزاد اعلام می‌کند و فراتر از هر مکتبی به نیاز انسان بیچارهٔ امروز، پاسخ می‌گوید، ولی از آنجا که در برابر انسان متعالی و برای نجات دادن او از گردونهٔ نابخردانهٔ صنعت، هیچ راهی یا الگویی که همهٔ انسان‌ها بدان ایمان داشته باشند و نسبت به آن احساس مسئولیت کنند ارائه نمی‌دهد و مکتب ضعیفی است؛ اما با همهٔ این تفاسیر، ضرورت چنین پژوهشی، اشتراکات مضامین بنیادین شعری پناهی و مکتب اگزیستانسیالیسم است که با مدّاقه در سروده های پناهی به این نتیجه می‌رسیم که چقدر پناهی متأثر از این مکتب است که گاهی همین اشتراکات یا افتراقات دیدگاهی، زمینه و بستر شکل گیری چنین پژوهش هایی را باعث می شود که در ادبیات معاصر، شاعری تا این حد اصولی و دقیق به این مسائل نپرداخته است و پناهی شاید تنها شاعر معاصر است که ابعاد نگرشش به مرگ و زندگی تا این حد متعدّد و متفاوت است و همین نوع نگاه او را بر قلهٔ دگراندیشی نشانده است.زندگی پناهی خود یک سؤال است و جالب تر اینکه با سؤال آغاز می شود و به سؤال های بی جواب بسیاری ختم می شود؛ طبق گفتهٔ ایشان، پناهی کسی

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

نیست جز کوله باری از سؤالات بی جواب. چه چیزی باعث شده که پناهی این گونه زندگی را به چالش بکشاند، در پرسشگری و آگاهی‌های جهان‌شمولی ایشان است با اینکه معتقد به جهان بعد از مرگ است اما از چگونگی، کیفیت و بی سرانجامی انسان، دغدغهٔ همیشگی او است و به خاطر همین مسئله مداری و دنبال چرایی‌ها، لقب فیلسوف دیوانه داده‌اند. پژوهش حاضر با تکیه بر مجموعه آثار پناهی به روش توصیفی- تحلیلی در پی آن است تا نوع نگاه اگزیستانسیالیستی پناهی را در سروده‌هایش مورد بررسی قرار دهد.

۱-۱. بیان مسئله

حسین پناهی با توجه به شناخت خوبی که از مباحث فلسفی و هنری دارد، توانسته مفاهیم لفظ، نام‌ها، ویژگی‌ها، اصطلاحات و بارهای فلسفی را در شعر خود بگنجاند البته صرفاً مسألهٔ شناخت مطرح نیست و فلسفه‌ای ناب و روشن در اندیشه، قلب و زندگی او جاری است تا آنجا که حتّی مرگ او نیز در هاله‌ای از ابهامات فلسفی رخ داد. این پژوهش به دنبال پاسخی برای این پرسش است که مکتب فلسفی اگزیستانسیالیستی در دنیای هنری و شعری حسین پناهی تا چه حد، نمود یافته و رویکرد او به این مسائل چگونه است؟

۲-۱. ضرورت، اهمیت و هدف پژوهش

بی‌شک، حسین پناهی یکی از نخبگان فرهنگی ایران بوده است که هر چه از زمان مرگ وی می‌گذرد، مجهولاتی از زندگی و عقاید وی بیشتر نمایان می‌شود شاید همین است که با وجود قدمتی به درازنای تاریخی در عین علاقه به شعر، شاعری و فرهنگ اما با چهره‌های فرهنگی خود تا حدودی بیگانه ایم و باید پس از مرگ‌شان سال‌ها کنکاش و جستجو کنیم و مستندات تهیه کنیم تا آن ها را بهتر بشناسیم. مختصات دستگاه فکری پناهی و دغدغه های او، تأثیر پذیرفتن افکار وی از مکتب اگزیستانسیالیستی را به وضوح نشان می‌دهد و پژوهش هایی از این دست، تأثیر و تأثر ادبیات میان سایر ملل را بهتر و دقیق‌تر نشان می دهد و ادبیات ما هم از این قاعده، مستثنی نیست.تأثیر و تأثرگذاری بین‌المللی و شاعرانی متأثر از این ادبیات،هدف پژوهش حاضر است.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

۳-۱. پیشینهٔ پژوهش

حسین پناهی، میان مردم به عنوان یک بازیگر شناخته شده و کمتر به وجوه ادبی-فلسفی شخصیّت او پرداخته شده است. با وجود این، مطالعات مختصری در زمینهٔ شعر و یا شخصیّت او صورت گرفته که به بعضی از آنها اشاره می شود: رضویان و جلیلی دواب (۱۳۹۶) در «بازتاب گویش لری در آثار حسین پناهی» هنجارگریزی گویشی را در آثار نثر و شعر حسین پناهی بررسی و به تاثیر محیط زندگی در شعر و نثر وی پرداخته اند. ظاهراً در آثار دورهٔ اول، پناهی تاثیر بسیاری از محیط خود و زندگی عشایری دوران کودکی گرفته است. او با کاربرد واژه ها و اصطلاحات گویش لری در آثارش، تصاویری از خاطرات دوران کودکی و اوضاع زندگی عشایری را نشان داده و رنج و شادی را درهم آمیخته است؛ اما در دورهٔ دوم آثار او، ردپای کمتری از محیط و زندگی عشایری به چشم می خورد. در بیشتر آثار این دوره که دربارهٔ نگاه او به دنیا و مسائل آن همانند عدالت، درد بیداری و... است، هنجارگریزی‌های گویشی کمتر است.

پورمجیدی فتح و درخوش (۱۳۹۷) در «باستان گرایی در اشعار حسین پناهی» باستان گرایی در اشعار نیمایی حسین پناهی در دو حوزهٔ واژگانی و نحوی مورد بررسی قرار گرفته است. نتایج نشان می دهد که حسین پناهی از این شگرد زبانی به نحو چشمگیری استفاده نموده و علاوه بر زیبایی، زبان شعر خود را نیز تشخص بخشیده است. گفتنی است این نوع آشنا زدایی مخصوصاباستان‌گرایی واژگانی در اشعار حسین پناهی کاربرد بالایی دارد و می‌توان آن را یکی از ویژگی‌های سبکی وی به شمار آورد.

یوسفی (۱۳۹۸) در «بیان نوستالژیک حسین پناهی» به بررسی بیان نوستالژیک شعر حسین پناهی می‌پردازد و در پایان به این نتیجه می‌رسد که غم غربت جان‌مایه شعر پناهی است و زیستن او در تهران به‌نوعی برای او اسارتی اجباری بوده است.

آذر و یوسفی (۱۳۹۸) در «بررسی و تحلیل سبک شناسی ادبی و فکری شعر حسین پناهی»، به بررسی شعر و اندیشهٔ حسین پناهی از دیدگاه سبک شناسی ادبی و فکری

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

پرداخته و نتیجه گرفته‌اند که شعر پناهی دارای بن‌مایه‌های فکری مانند نگاه بـه فلسـفه، زن، کودکی و زادگاه، وطن، مرگ و عشق با بسامد بالایی است و نیز در حـوزهٔ ادبـی از تشـبیه، استعار و تکرار بیشتر از دیگر عناصر ادبی بهره برده است.

حاذق‌نژاد (۱۳۹۰) در «تحلیل عناصر زبانی شعر حسین پناهی از دیدگاه سبک شناختی» از دیدگاه سبک شناختی، به تحلیل ویژگی‌های سبکی زبان اشـعار مرحـوم پنـاهی پرداختـه شده است. از جمله این ویژگی ها می توان به تاثیر سینما و هنر بر این آثار، زبان ویژه، وفور اسم های خاص و واژگان بیگانه و... اشاره کرد. رنگ ها نیز از جمله مواردی اسـت کـه بـا بررسی آن، به دیگر ویژگی زبان شاعر می رسیم. بسامد و درصد هر کدام از ویژگی هـا در پایان بیان شده است.

پورزرندی (۱۳۹۹)، در «طراحی جلد کتاب‌های حسین پناهی با استفاده از تصویرسـازی با رویکرد جذب مخاطب»، به این نتیجه رسیده است که طراحی جلد باید به‌گونـه‌ای باشـد که نظر مخاطب را جلب کرده و او را تشویق به خرید کتاب بکنـد. طـرح روی جلـد بایـد مطابق با سلیقه، روحیات و حساسیت های جامعه باشـد. طـرح روی جلـد کتـاب از ارکـان موفقیت یک کتاب است و روحیه و شخصیت متن را بایسـتی نشـان دهـد. روی جلـدهای کتاب های حسین پناهی ساده، معماگونه و با الهـام از شخصـیت خـاص نویسـنده طراحـی شده‌اند. روحی حاکم و هماهنگی خاصی در تمامی طراحی‌ها وجود دارد. می توان گفت که طرح ها به نوعی تلفیقی از فضای پاک و معصوم کودکانـه و فضـای فلسـفی عمیـق و بلـوغ شاعرانه هستند که در اغلب موارد موردتوجه مخاطبین جوان قرار می‌گیرند.

صادقی گوغری و همکارانش (۱۴۰۱) در «جلوه‌های فلسفه، سـینما و ادبیـات جهـان در شعر حسین پناهی» به دنبال پاسخی بـرای ایـن پرسـش اسـت کـه چـه مکاتـب فلسـفی و جهان های هنری (عموما ادبی و سینمایی) در شعر او نمود یافته و رویکرد او بـه هـر کـدام چگونه است.

صادقی گوغری و همکارانش (۱۴۰۱) در «آشنایی زدایی زبانی و بلاغی در شـعر حسـین

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

پناهی» با بررسی اشعار حسین پناهی، افزون بر یافتن مصادیقی برای آنچه به عنوان شیوه‌های برجسته‌سازی برشمرده‌اند، به نمونه‌هایی دست می‌یاند که زبان را آشنایی‌زدایی می‌کند. بیشترین جلوه‌های آشنایی‌زدایی در سطح آوایی به‌صورت کاربرد نام‌آوا و زبان گفتاری و نیز سطح استعاری و بیان صحنه های تجسمی در زبان است. او همچنین از پتانسیل نحوی و لغوی برای عبور از مرزهای هنجاری زبان جاری استفاده کرده است. این پژوهش سروده های شاعر معاصر، حسین پناهی را از نظر آشنایی زدایی زبانی و بلاغی مورد بررسی قرار و نتیجه گرفت در شعر پناهی انواع هنجارگریزی‌ها وجود دارد که هنجارگریزی نحوی، تکرار، آشنایی‌زدایی معنایی با زیرمجموعه‌هایشان بررسی و نمونه هایی از آن ذکر شد. استفاده از آشنایی زدایی در اشعار پناهی هم از لحاظ زبانی به قوت شعر وی مدد رسانده و هم به زیبایی و غنای بیشتر شعر او در کنار رسانندگی و ایصال منجر شده است.

صادقی گوغری و همکارانش (۱۴۰۲) در «بررسی هنجارگریزی گویشی و برجسته سازی واژگان محلی در آثار حسین پناهی» به تبیین هنجارگریزی گویشی و کاربرد واژه های محلی در اشعار وی پرداخته شده است. به این منظور مجموعهٔ من و نازی و چشم چپ سگ در هفت دفتر و برخی از آثار نثر وی از جمله خروس‌ها و ساعت‌ها، بی‌بی یون، دو مرغابی در مه و چیزی شبیه زندگی بررسی شده و نتایج پژوهش حاکی از آن است که بیشترین بسامد هنجارگریزی گویشی در مجموعهٔ ساعت ها و خروس ها و من و نازی وجود دارد. پناهی در این آثار با بهره‌گیری از واژه‌های گویش لری و محلی تصویری از خاطرات کودکی و زندگی عشایری و فرهنگ مردم لر را نشان می‌دهد. همچنین در آثاری که پناهی در سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۳ سروده است. هنجارگریزی گویشی را به کار بسته اما بسامد آن نسبت به دورهٔ اول کمتر است. شاعر در این دوران با هنجارگریزی گویشی با همان پس‌زمینه، درد اجتماعی و عدالت‌خواهی و نوع نگرش خود به جهان را به تصویر می کشد و توجه او به محیط و زندگی عشایری کم رنگ شده است. بیشترین بسامد

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

هنجارگریزی در این دوره در مجموعهٔ بی‌بی‌یون و نمی‌دانم‌ها مشاهده شد. می‌توان گفت که در این دوره یکی از عوامل روی آوردن شاعر به هنجارگریزی مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه بوده است.

مقالاتی توسط نگارنده انجام شده از جمله: کالبدشکافی انواع محرومیت ها در حسین پناهی(۱۴۰۲)، تجسم، تابوشکنی ، طنز و واژه آفرینی در حسین پناهی(۱۴۰۰)، واکاوی پیوند شعر و نقاشی در حسین پناهی(۱۴۰۲)،نقش بلاغت در طنزپردازی‌های حسین پناهی(۱۴۰۲) بررسی ابعاد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فلسفی حسین پناهی(۱۴۰۳) و واکاوی ابعاد نگاه فلسفی حسین پناهی(۱۴۰۳).

پرداختن به جنبهٔ فلسفی اشعار حسین پناهی از منظر اگزیستانسیالیستی خلأ پژوهشی بوده و نگارنده در پی آن است که با تکیّه بر مجموعه آثار وی به بررسی این مهم، بپردازد.

۲. مبانی نظری پژوهش

حسین پناهی زادهٔ ۶ شهریور ۱۳۳۵ در روستای دژکوه از توابع شهرستان کهگیلویه، با سابقهٔ چند ماهی در کسوت طلبگی برای گذرانیدن دورهٔ بازیگری و نمایشنامه‌نویسی به تهران رفت. پس از آن در کسوت بازیگری ظاهر شد. او هم‌زمان شعر نیز می‌سرود و آنها را دکلمه می‌کرد. مجموعهٔ شعرهای او عبارت از «نامه‌هایی به آنا»، «به وقت گرینویچ»، «افلاطون کنار بخاری»، «سال‌هاست که مرده‌ام»، «ستاره‌ها»، «کابوس‌های روسی»، «نمی‌دانم‌ها»، «من و نازی»، «جهان زیر سیگاری من است»، «نوید یک روزبلند نورانی»، «راه با رفیق» هستند. علاوه بر اینها سه اثر «سلام خداحافظ»، «ستارها» و «راه با رفیق» با شعر و صدای حسین پناهی منتشر شده است. حسین پناهی، بازیگر، شاعر، نویسنده و فیلسوف بوده است. پناهی، بیشتر اشعار خود را به شیوهٔ شعر سپید و موج نو سرود و بیش از درگیری در ظواهر شعر به درون‌مایه توجه می‌کرد. حسین پناهی با توجه به محیط زندگی و تدبّر و مطالعات فلسفی و نیز پیوندی که با هنر و سینما داشت توانست به موضوعات متعددی در شعر خود بپردازد. شعرش نیز مانند اخلاقش ساده و روستایی است. شعر

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

پناهی، دارای بن‌مایه‌های فلسفی است و وطن، مرگ و عشق در آن بسامد بـالایی دارد. «در کودکی نمی دانستم که باید از زنده بودنم خوشحال باشم یا نباشم چون هیچ موضـع‌گیـری خاصی در برابر زندگی نداشتم! فارغ از قضاوت هـای آرتیسـتیک در رنگـین‌کمـان حیـات ذره‌ای بودم که می درخشیدم! آن روزها میلیون‌ها مشغله دلگـرم‌کننـده در پـس‌انـداز ذهـن داشتم! از هیئت گل‌ها گرفته تا مهندسی سگ‌ها، از رنگ و فرم سنگ‌هـا گرفتـه تـا معمـای باران‌ها و ابرها، از سیاهی کلاغ گرفته تا سرخی گل انار همـه و همـه دل مشـغولی شـیرین ساعات کودکی ام بود».(پناهی، ۱۳۷۸: ۶۹)

۳. مؤلفه‌های اصلی فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم در سروده‌های حسین پناهی

۱-۳. تقدّم وجود بر ماهیّت

اولین وجه اشتراک همهٔ فیلسوفان اگزیستانسیالیست، تقدّم وجود بر ماهیّت است؛ بـدان معنا که انسان در ابتدا که متولّد می‌شود، وجود می‌یابد و سپس همین انسان با اختیار خـود، ماهیّت یا چیستی خود را می‌آفریند؛ «به عبارت دیگر در آغاز، انسان، جز وجود هیچ نیست و همـین وجـود انسـان در عـالم ممکنـات، ماهیّـت آدمـی را مـی‌سـازد و مـی‌پـرورد.» (جمال‌پور،۱۳۷۱: ۷۷) همانگونه که سارتر هم اشاره می‌کند: «در مکتـب اگزیستانسیالیسـم، تعریف‌ناپذیری بشر بدان سبب است که بشر نخست هیچ نیست، سـپس چیـزی مـی‌شـود، یعنی چنین و چنان بود و چنان می‌شود که خویشتن را آنچنان مـی‌سـازد.» (سـارتر، ۱۳۹۴: ۸۳) و دقیقاً چنین مفهومی را ؛ یعنی نیستی آغازین و نمودار تغییرات(عکس یک نفره و دو نفره گرفتن و نهایتاً برگشت به نیستی) را چنین بیان می کند و صحّه می گـذارد: «نیسـتیم،/ به دنیا می‌آییم،/ عکس یک نفره می‌گیریم،/ بزرگ می‌شویم،/ عکس دو نفره می‌گیریم،/ پیـر می‌شویم/ عکس یک نفره می‌گیریم/ و بعد،/ دوباره باز نیستیم» (پناهی،۱۳۹۱: ۷۳) و پنـاهی از موجودیّت می‌گوید نه ماهیّت؛ عالمی را بدون وجود حتی بانگ خروسی هم غیر متصوّر می داند و نقصان و ترسناکی شبح آلود آن را هم ترسیم می کند: «... و فکر کن!/ واقعاً فکـر

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

کن که چه هولناک می شد/ اگر از میان آواها/ بانگ خروس را بر مـی داشـتند.../ و همـین طور ریگ‌ها و ماه و منظومه‌ها» (پناهی، ۱۳۸۵: ۲۸)

۲-۳. فردیّت انسان

«سارتر به سه نحو وجود قائل است: وجود فی نفسه، وجود لِنفسه، وجود لِغیره. اشـیا و موجودات غیر از انسان، موجودات فی نفسه هستند، اما انسـان از آن جهـت کـه مـی‌توانـد فراتر از وجود فی نفسه برود، لنفسه است.»(مصلح،۱۳۸۷: ۱۱۶) به نظر سارتر، انسان، آنگـاه به ساحت اگزیستانس، تعالی و اصالت می‌یابد که سعی کند وارد ساحت وجود لنفسه شود؛ یعنی از شیء بودگی دور و به تفرد نایل شود؛ به بیان دیگر کسی که آزادی، حق انتخـاب و مسئولیّت فردی خودش را فراموش کند و به دامن اجتماع پناه ببرد از خویشتن خویش دور شده و به ساحت اشیاء نزدیک می‌شود؛ یعنی از ساحت وجود لنفسه به ساحت وجـود فـی نفسه سقوط می‌کند و این به معنای دور شدن از اصالت وجود است. در واقع اصالت یکـی از ویژگی‌های فرد اگزیستانسیالیست است. فردیت و اصالت، هر دو اموری به‌دست‌آوردنـی هستند. شخصی که از انتخاب و گزینش سر باز می‌زند و به سیمای صِرف در میان جمعیت یا به مهرهای ناچیز در یک دستگاه تبدیل شده، توفیق اصیل شـدن را از دسـت داده اسـت. «بر این اساس وانیم، شخصی را که زندگی‌اش را مطابق زمان یا انتظار همه سپری مـی‌کنـد، غیر اصیل توصیف کنیم.» (فلین،۱۳۹۱: ۷۹)

پناهی با به تصویر کشیدن نقش خویش در چرخهٔ هستی دقیق از ساحت اشیا دور می‌کند و به مرحلهٔ لنفسه سوق می دهد و ناقص بودن جهان، بدون وجود او دلیلی محکم برای اثبات این مدعاست: «با هر تولّدی جهان، متولّد می‌شود/ و با هر مرگی می‌میرد!/ بی‌حضورِ من، جهان، ناقص به نظر می‌رسید.» (پناهی،۱۳۸۷: ۶۷)وی، با آوردن اصطلاحات خرس گسترده، سرماخورده، یک زمستان و همه، اجتماعی را به تصویر می‌کشد که همه یک درد دارند و همگان را هم در این مخمصه، سهیم می‌داند؛ فرافکنی و شانه خالی نمی‌کند و رهایی از این سرنوشت شومی را که دچار شده‌اند، ممکن می‌داند و به گونه‌ای چنین

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

می‌پندارد: « از ماست که بر ماست» (ناصرخسرو، ۱۳۸۹: ۱۳۵) «ما، ساکنین این خرس گسترده/ همه، سرماخوردهٔ یک زمستانیم» (پناهی،۱۳۹۳: ۶۸)

او نگاهی منتقدانه و مصلح به مسئلهٔ آزادی دارد و با طنز و تعریضی هنرمندانه تلویحاً بیان می‌کند که جایگاه مسئولیّت فردی و حق انتخاب بر آزادی که در شعار و نطفه خفه شده، کجاست؟ و خود را در دامن اجتماع دیدن و احساس مسئولیّت، خود دال بر اصل فردیت و اصالت است: «ما از عدالت حرف می‌زنیم/ برای درختان شعر می‌گوییم/ پرندگان را به استعاره، تمثیل آزادی می‌کنیم/ پس، آن قمّه چیست که در تاریکی برق می‌زند؟/ تورها و سلاح خانه‌ها؟/ و بی‌اعتمادی بر پیام پیامبران با کتاب بی‌کتاب/ مقصر این همه هرج و مرج کیست؟» (پناهی،۱۳۸۹: ۶۶) و این فقدان و خفقان حاکم بر جامعه را در جایی دیگر این چنین تصویر می کند: «از شهری به شهری/ زیر آسمان وطنی که در آن/ فقط مرگ را/ به مساوات تقسیم کرده‌اند»(پناهی، ۱۳۸۸: ۴۵) و یا «در حیاط بی‌حصار خانهٔ من/ سگ ها، این قدر آزادی دارند/ که توله هایشان را بلیسند» (پناهی، ۱۳۸۸: ۱۴) این دغدغه‌مندی و مطالبه‌گری در کلام پناهی موّاج است و با تصویرپردازی‌های متعدد و متفاوت به این مهم می پردازد و این درهم تنیدگی آزادی و مسئولیّت را یادآوری می کند و احساس همهٔ این مسائل در یک چشم انداز وسیع تر، چیزی نمی تواند باشد جز دور شدن از شی بودگی و پیوستن به اصل تفرد و حرکت از فی نفسه به لنفسه است.

۳-۳. مسئولیت انسانی

انسان موجودی است دارای اختیار و برخوردار از حق انتخاب. به خاطر همین مختار بودن نیز مسئول است و پاسخگو. آیات متعددی در قرآن نیز از سوی پروردگار آفریننده انسان، به صراحت نسبت به این حق انتخاب انسان و مسئولیت حاکی از آن، اشاره دارد که از آن جمله است: (همانا ما راه را نشان داده ایم چه سپاسگزار باشید چه کفران کننده). از سوی دیگر هرچند خداوند در آیات متعددی به جریان امور برمبنای مشیّت پروردگار اشاره دارد، اما در مورد انسان به دلیل مختار بودن او در انتخاب راه خود، مشیّت و خواست

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

پروردگار با مسیر انتخاب انسان همسو است. قرآن کریم بـه ایـن مـورد نیـز اشـاراتی دارد، برای مثال: (به درستی که خداوند تا زمانی که ملتی به تغییر وضع خود اقـدام نکنـد، وضـع آنان را تغییر نمی‌دهد).تقدم وجود بـر ماهیّـت و فردیـت انسـان، سـبب بـه وجـود آمـدن مسئولیت برای آدمی می‌شود. هنگامی که گفته می‌شود هـر انسـان، خـود بـه تنهـایی بایـد ماهیّت خود را بیافریند و خود سرنوشت خویش را رقم بزنند، این آفرینش منِ اصـیل بـرای بشر، مسئولیت و تعهّد بـه زنـدگی مـی‌آورد؛ بشـر، مسـئول سـاختن خـویش اسـت؛ «مـن چگونگی هستی خود را انتخاب می‌کنم و به همین دلیل هم مسئول هسـتم. (کـروز، ۱۳۷۸: ۱۲۳) به گفتهٔ سارتر: «اگر به راستی وجود مقدم بر ماهیّت است، پس بشـر مسـئول وجـود خویش است.» (سارتر،۱۳۹۴: ۳۰)

پناهی، با آوردن واژهٔ «من» بر مسئلهٔ وجودی هر کس بـه تنهـایی، صـحّه مـی گـذارد و احساسی که ترس در وجود وی آفریده، دلیل بر هستی خـود مـی‌دانـد و خـود را مسـئول زندگی خویش می‌داند و ایمان دارد که چنین نیز هم بگذرد: «من می‌ترسـم، پـس هسـتم/ این‌چنین می‌گذرد روز و روزگار من» (پناهی، ۱۳۸۶: ۳۹) وی جهان هر موجودی را مجـزا، تصویر و ترسیم می‌کند و انگار رسالت هر موجودی یا هر چیزی از اول مشـخص اسـت و با کمال تفاوتی که وجود دارد گویی در چیزی هم شاید شبیه باشند و در ادامه این دیوار را با قاطعیت هر چه بیشتر ادامه می‌دهد و رسالت آدم‌ها را متمایز مـی‌سـازد و بـر رأس هـرم خاص بودن می‌نشاند؛ با دیوار کشیدن میان آدم‌ها و اشیا، تلویحاً بیـان مـی‌کنـد کـه گـویی خوشبختی فقط مختص ما آدم‌ها است و جالب‌تر اینکه با تقبل همهٔ ضعف‌هایی کـه داریـم باید هر کسی این خوشبختی را در خود جستجو کند و به دنبال آن باشد نـه در دیگـری یـا چیز دیگری که این مسئله‌ای دیگر در خود نهفته دارد و این که هر کـس، مسـئول زنـدگی خویش است و این آزادی، انتخاب، مسئولیت و پذیرش زندگی به وضوح دیـده مـی‌شـود: «درختان می‌گویند بهار/ پرندگان می‌گویند لانه/ سنگ‌ها می‌گویند صبر/ و خاک‌ها می‌گویند صلح/ و انسان‌ها می‌گویند خوشبختی/ اما همهٔ ما در یک چیز شبیه‌ایم/ در طلب نور!/ ما نـه

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

درختیم و نه خاک/ پس خوشبختی را با علم به همهٔ ضعف‌هامان در تشخیص باید در حریم خودمان جستجو کنیم.» (پناهی،۱۳۸۷: ۴۳) و به صراحت بیان می‌کند که دیگری را مسئول مشکلات خویش ندانید و دنبال علت هر چیزی سرانجام به خودمان ختم می‌شود و این‌چنین می‌گوید که اگر دنبال آرامش هستید باید از خودمان شروع و در خودمان هم جستجو کنیم: «یادمان باشد کسی مسئول دلتنگی‌ها و مشکلات ما نیست/ اگر ردپای دزدِ آرامش و سعادت را دنبال کنیم/ سرانجام به خودمان خواهیم رسید.» (پناهی،۱۳۹۱: ۴۹) و تعهّد، مسئولیت و انتخابی که برای پناهی بوجود آمده است همه، منبعث از «من بودن» اوست نه چیز دیگر و به درجه ای از آگاهی رسیده است که هیچ کس را جز خدا، شایستهٔ پرستش نمی‌داند: «انسانم/ .../ به جز خداوند، چه کسی شایستهٔ پرستش من خواهد بود؟!» (پناهی،۱۳۸۲: ۷۶) و کیفیّت را بر کمیّت ترجیح می دهد و نوع نگاهش چیز دیگری است و به کنه و ذات آدم ها یعنی مسئلهٔ بنیادین آدمیت اشاره می کند که بسیار درخور تأمل است: «نیازی نیست، اطرافمون پر از آدم باشد، همون چند نفری که اطرافمون هستند، آدم باشند، کافیه» (پناهی،۱۳۸۶: ۵۰)

۴-۳. گزاف بودن جهان

شاعری که از بسیاری تأمل واندیشه در بارهٔ هستی دچار تردید شده و در برابر معمّای هستی، پاسخی نمی‌یابد. وی، این‌اندیشه را در شعر شک به صورت آگاهانه نشان داده است. «در فلسفه، نیست انگاری را به معنای شک مطلق دانسته‌اند که با هر گونه تعریف از حقیقت در ستیز است و نیست انگار در نهایت بدبینی باور دارد که در دنیا، هیچ حقیقتی وجود ندارد و اگر هم باشد قابل فهم و اثبات نیست(کامو، ۱۳۹۷: ۳۶)

چرا چیزها وجود دارند به جای آنکه نباشند؟ چرا وجود بر عدم غالب آمده است؟ و چرا جهان این گونه است؛ به جای آنکه گونهٔ دیگری باشد؟ «هرکس بگوید این دو سؤال جواب ندارند به گزاف بودن جهان قائل شده است.» (ملکیان، ۱۳۷۳: ۴۰) همهٔ فیلسوفان اگزیستانسیالیست به گزاف بودن جهان باور داشتند، زیرا آنان وجود دلیلی برای خلق هستی

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

را مساوی با عدم اختیار و آزادی انسان می‌پنداشتند؛ آنان می‌گفتند، اگر دلیلی برای غلبهٔ وجود بر عدم در دست باشد، همان دلیل، اختیار آدمی را سلب می‌کند.

پناهی، مسئله ای که تقریباً همهٔ فیلسوفان اگزیستانسیالیت متفق القول و باورمند هستند؛ یعنی «گزاف بودن جهان»، با پیوند زدن آن به «سلب اختیار» در ما آدم ها، هم باور دارد و جهان را اتفاقی می داند که قبل از آفرینش ما، به وقوع پیوسته است و مهم تر این که بر بی فرجامی آن هم افزوده و با گم شدن در این تاریکی محض، مسئلهٔ سرگردانی، نگرانی و ترس را هم تصویر می کند: «وقتی ما آمدیم/ اتّفاق، اتفاق افتاده بود!/ حال/ هرکس/ به سلیقهٔ خود چیزی می‌گوید و در تاریکی گم می‌شود» (پناهی، ۱۳۹۰: ۶۳)

هیچ انگاشتن وجود ما آدم ها در منظومهٔ هستی و هم سنگ دانستن مسئلهٔ وجودی ما آدم ها و اشیا، دلیلی جز گزاف بودن جهان هستی چه می تواند باشد؛ جهانی که می‌توانست با وجود ما و نقش داشتن ما، شاید به گونه ای دیگر و متفاوت می بود و مرتبه و نقش آدم ها را تا این حد تنزل دادن و در ردیف اشیا قرار دادن، مهم‌ترین چیزی را که به ذهن متبادر می کند، جز سلب اختیار، چیزی نیست: «ما، در هیأت پروانهٔ هستی، با همهٔ توانایی‌ها و تمدن‌هامان، شاخکی بیش نیستیم/ برای زمین، هفتاد کیلو گوشت با هفتاد کیلو سنگ تفاوتی ندارد.» (پناهی،۱۳۸۳: ۸۰) وی پرسش‌گر است و شخصیتّی رک‌گو است، دقیق مثل واژه‌هایش صریح؛ با آوردن واژه‌ها و اصطلاحات: تکرار تکرارها، تأکید در لفاظی‌ها، دستان تهی و اینکه نمی‌داند کجاست و کیست؟ پرده از این نکته برمی‌دارد که چرخهٔ هستی، بیهوده است و این سرگردانی بشر ادامه دارد: «آفتاب آمد، دو چشمم باز شد/ باز تکرار همان تکرارها،/ چند و چون و کی کجا آغاز شد،/ پرسش صدبارهٔ صدباره‌ها/ دیدگانم پر ولی دستم تهی/ من نمی‌دانم کجایم کیستم؟» (پناهی،۱۳۹۲: ۹۲) اینجا هم به صراحت از ناپایداری روزگار و گذشت روزها و عمر می‌گوید و اینکه افسانه‌ای بیش نبود و زندگی را خاطره‌ای بیش نمی‌داند و نهایتاً جهان فانی را ترسیم می‌کند که هیچ اثری شاید از ما نماند و با مرگ انگار پروندهٔ همه چیز بسته می‌شود یا آن‌طور که باید باشد، نیست و

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

نگاه و اندیشه‌ای خیام گونه دارد: «روزها رفتند و رفتیم و گذشت،/ آه! آری، زندگی، افسانه بود،/ خاطری از خاطراتی مانده جا،/ تار مویی در کنار شانه بود،/ یادگارم چند حرفی روی سنگ، باد و باران و زمان و هاله‌ای،/ سبزه می‌روید به روی خاک من،/ می‌چرد بابونه را بزغاله‌ای» (پناهی،۱۳۸۸: ۶۹) جدّی نگرفتن هیچ چیز این هستی از نظرگاه شاعر هم اگر چه آبستن مسائل متعددی است مهمترین مسئله ای را که یادآور است، پوچی و گزافه بودن آن است: «به‌جز حضور تو،/ هیچ‌چیز این جهان بیکرانه را جدّی نگرفته‌ام/ حتی عشق را» (پناهی،۱۳۸۹: ۸۱)

وی بر بی ثباتی جهان انگشت می نهد و تأکید می کند: «خورشید جاودانه می‌درخشد در مدار خویش،/ مائیم که پا جای پای خود می‌نهیم و غروب می‌کنیم، هر پسین» (پناهی،۱۳۸۷: ۳۴) شاعر با آوردن واژهٔ تماشاچی، پشت درهای بسته، دیر آمدن، در جریان بودن بازی به گونه ای دیگر، به بهترین وجه ممکن، بر سلب اختیار و نافرجامی و بی ثباتی صحّه می گذارد: «ما تماشاچیانی هستیم، که پشت درهای بسته مانده‌ایم،/ دیر آمدیم،/ خیلی دیر.../ پس به ناچار،/ حدس می‌زنیم،/ شرط می‌بندیم،/ شک می‌کنیم.../ و آن سوتر، در صحنه، بازی به گونه‌ای دیگر در جریان است.» (پناهی،۱۳۸۰: ۵۹) و در اینجا: «ما ظاهرا بخش کوچکی از سؤال بزرگیم، حدوداً سیزده‌هزاروصدوچهل‌بار/ بیدار شدن و خوابیدن/ و باز دوباره بیدار شدن،/ و باز دوباره خوابیدن،/ که بعد از این همه/ به حقیقتی رسیده باشی،/ به جوابی/ به دلیلی؟/ به انگیزه‌ای؟/و به چیزی که کمی،/ فقط کمی به تو آرامش بدهد» (پناهی،۱۳۸۲: ۸۴)

پناهی با اینکه به پوچی هستی رسیده است؛ اما پویا است و هیچ وقت به بن بست نرسیده است وهمیشه جویا و دنبال حقیقت است ؛ هرچند این رفتن ها را شاید بی نتیجه می داند اما مهم این است تا لحظهٔ آخر می کوشد و خستگی ناپذیر است: «در اشکال، خط مستقیم، از هر شکلی به حقیقت نزدیک‌تر است/ چون بی‌انتهاست!/ به آخرش مطمئناً نخواهم رسید.../ مطمئناً! / پس چرا می‌روم؟/ چرا؟/ چون رسالتم در رفتن است./ چه در

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

سطح/ چه در ارتفاع/ در سطح با دل و در ارتفاع با ذهن/ به دنبال چه؟» (پناهی،۱۳۸۷: ۵۸) و اینجا: «ما زنده‌ایم چون بیداریم/ ما زنده ایم چون می‌خوابیم/ و رستگار و سعادتمندیم/ زیرا هنوز بر گستره ویرانه‌های وجودمان پانشینی/ برای گنجشک عشق باقی گذاشته‌ایم.» (پناهی،۱۳۸۲: ۶۶)

۵-۳. دلهره و اضطراب

یکی از مشهورترین سروده‌های پناهی که مفهوم «من هستم» ؛ یعنی مسئلهٔ تقدم وجودی بر ماهیّت، همین عبارت است؛ ترس پناهی از چیست؟ و چرا این ترس را مشروط بر چیزی یا چیزهایی می داند؟ پناهی، با عینک خویش به مسائل می نگرد و گویی جهان و جغرافیایی که شاعر را فراگرفته است، جهانی دروغین و شعاری است و بدون شک همین حصر و قصرهای زندگی وی را به این طرز تفکر و نگرش کشانیده است زیراکه خویش را در نگاه اول انسان می داند و مسئول و به اقتفای این مسئولیّت، آزادی؛ پس به همین دلیل، انگشت روی بنیادی ترین مسائل می گذارد و خطوط قرمز آن ها را به صراحت هر چه تمام تر بیان می کند و این دوراندیشی و جزمیّت و رک گویی هم درخور تأمل است : «من زندگی را دوست دارم ولی از زندگی دوباره می‌ترسم!/ دین را دوست دارم ولی از کشیش‌ها می‌ترسم!/ قانون را دوست دارم ولی از پاسبان‌ها می‌ترسم!/ عشق را دوست دارم ولی از زن‌ها می‌ترسم!/ کودکان را دوست دارم ولی از آئینه می‌ترسم! / سلام را دوست دارم ولی از زبانم می‌ترسم» (پناهی، ۱۳۸۹: ۷۸) دلهره و اضطراب به کدام دلیل، با وجود بشر عجین است؟ هنگامی که متفکران اگزیستانس می‌گویند هر بشر، مسئولیت ساختن شخصیّت و ماهیّت خود را دارد و هر شخص، خود به تنهایی باید بارِ بودن خویش را در جهانی پوچ و گزاف به دوش بکشد، این بشر دچار دلهره و اضطراب می‌شود: «پس گزاف بودن جهان چیزی ایجاد می‌کند که از آن به دلهرهٔ وجودی تعبیر می‌کنند.» (ملکیان،۱۳۷۳: ۴۳) کی یر کگور این دلهره و اضطراب را ناشی از گناه آدمی می‌داند و معتقد است که انسان به واسطهٔ گناه، دچار نوعی پراکندگی و جدایی در هستی شد و فرد

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

به دلیل همین گناه، دچار جدایی و مفارقت از خدا شد. (کی‌یر کگـور،۱۳۷۷: ۱۶۰) گابریـل مارسل نیز دراین‌باره می‌گویـد: «سـاختار زیـرین وجـود انسـان، بـی‌قـراری اسـت؛ آدمـی، موجودی است گرفتار غـم غربـت و همیشـه در آرزوی رضـایت خـاطری کـه از چـنگش می‌گریزد، دل نگران وضع و حال خویش است، کنار خود نیز آسـوده نیسـت و پیوسـته در پی پیروز شدن بر این غربت و بیگانگی است.» (کین، :۱۳۷۵: ۳۳-۲۲)

۱-۵-۳.مسئلۀ زمان

پناهی، به مسئلۀ سرگردانی دائم بشر اشاره می کند و دلیل این مسئله را فقط انسـان بـودن می‌داند زیراکه مدام در پی کسب معلومات و اقناع ذهنی و آگاهی اسـت: «سـنگ اندیشـه بـه افلاک مزن دیوانه،/ چونکه انسانی و از تیره سرتاسانی،/ راز در دیده نهـان داری و بـاز از پـی راز/ کشتی دیده به طوفان خطر می رانی،/ مست از هندسۀ روشن خویشی، مستی،/ پشـت در آینه در آینه سرگردانی»(پناهی،۱۳۸۴: ۶۸) وی دلیل دلهره و اضطراب را در جایی دیگر ناشـی از موکول کردن چیزها به آیندۀ نامعلوم است: «ایسـتاده و آرام/ بـه سـمت آینـه مـی‌خـزم/ بـا اضطراب دلهره‌آور تعویض چشم‌ها/ و تازه می‌شود دل از تماشای دو مروارید درخشـان بـر کیسه پاره پورۀ صورتم./ جهان پر از لبخند و پروانه سفید بود/ آینده، کدام بود؟/ کدام بود کـه بهترین روزهای عمر را/ حرام دیدارش کردم؟ (پناهی،۱۳۸۶: ۷۹)

۲-۵-۳.مرگ اندیشی

وقتی سایۀ هراس از نیستی بر سر انسان می‌افتد، آنگاه بـه‌طـور جـدّی، چرایـی بـرایش مطرح می‌شود که من چرا هستم؟ این زندگی رو به نیستی، این زندگی همراه با رنج را چرا باید تحمل کنم؟ یک زندگی موقت که به پایان می‌رسد و علاوه بـر اینکـه موقـت و کوتـاه است، به اصطلاح بدمزه است، چرا باید آن را تحمل کرد؟ مانند اینکه رنج بسـیاری بکشـید تا غذایی که هم بسیار اندک است و هم بدمزه است به شـما بدهنـد. البتـه ایـن خـود یـک پارادوکس است که چگونه می توان توأمـان هـم بـه تلخـی زنـدگی و هـم بـه کوتـاهی آن معترض بود؟ این دو اعتراض را نمی‌شود با هم جمع کرد. البته فیلسوف، ابتدا وقتی سـؤال

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

از چرایی را مطرح می‌کند، غایت خود را جست‌وجوی حقیقت قرار می‌دهد. پناهی، از کلامش چنان چه پیداست مرگ، مثل سایه ای او را دنبال می کند و جالب‌تر اینکه عینی وتجسمی؛ صدای پای مرگ را می شنود و دیالوگی که با مرگ دارد؛ چه بگویم تا دست از سرم بردارد، همه حاکی از اضطرابی است که تمام وجود شاعر را فراگرفته است و ناگزیر است و گویی تمام ذهن و زبان پناهی را شبح آلود کرده است و هیچ راهی هم نمی بیند و نمی داند و این تسلیمی محض تلویحاً برداشت می شود: «من صدای در زدن مرگ را می‌شناسم/ به او چه بگویم تا دست از سرم بردارد؟ /صدای پای تو که می‌روی/ و صدای پای مرگ که می‌آید/ دیگر چیزی را نمی‌شنوم.» (پناهی، ۱۳۸۲: ۱۴۰) و در اینجا، پناهی، با نگاهی منتقدانه، مرگ را، پاسخ و نتیجهٔ زندگی اش نمی داند و به آن راضی نیست و این گونه واکنش نشان می‌دهد که باز هم در لایه‌های پنهانی کلام، نوعی نگرانی و دلهره وجود دارد و این نابرابری را فریاد می زند و در برابر جبرگرایی، سکوت نمی کند و فرجام زندگی‌اش را ترجیح می دهد، خود انتخاب کند و یا به آن چه راضی هست تن درهد: «مرگ، پاسخ بزرگی بر زندگی‌ام نبود.» (پناهی، ۱۳۸۵: ۳۱)

۳-۵-۳.آگاهی و دامنهٔ آن

پناهی، حتی خویش را مؤاخذه می کند و به دنبال چرایی و آگاهی بیشتر است و همین جاست که دچار نوعی دلهره و نگرانی می شود: «ما چرا می‌بینیم؟/ ما چرا می‌فهمیم؟/ ما چرا می‌پرسیم؟/ مگس هم می‌بینه/ گاو هم می‌بینه» (پناهی، ۱۳۹۱: ۹۹) معلوم است کسی که دایرهٔ ذهنش را میلیون ها مشغله فراگرفته، دقیق زمینهٔ ترس و نگرانی را بیش از پیش می‌آفریند و رهایی از این ذهن مشغولی به گونه ای ناممکن می نماید و این جهان آگاهی خود دلیل محکمی برای ترس است؛ ترس نرسیدن ها، ندیدن ها، نگفتن ها، نبودن‌ها، نفهمیدن ها و ...: «آن روزها میلیون‌ها مشغلهٔ دلگرم‌کننده در پس‌انداز ذهن داشتم! از هیئت گل‌ها گرفته تا مهندسی سگ‌ها، از رنگ و فرم سنگ‌ها گرفته تا معمّای باران‌ها و ابرها، از سیاهی کلاغ گرفته تا سرخی گل انار، همه و همه دل مشغولی شیرین ساعات.» (پناهی،

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

۱۳۸۵: ۳۳) مجهولات پناهی تمام نشدنی است و همیشه دنبال چرایی و چیستی ها است: «کفر نمی‌گم/ سؤال دارم/ یه تریلی محال دارم. »(پناهی، ۱۳۸۴: ۱۳۰)

۲-۳. آزادی

شاید بتوان در کنار اصل تقدّم وجود بر ماهیّت، از اصل آزادی به عنوان مبنایی‌ترین اصل فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم نام برد. از دیدگاه اگزیستانسیالیسم، اولین اصلی که از اعتقاد به عالم انسانیت برمی‌خیزد، اصل آزادی و اعتقاد صریح به انتخاب است. اینان معتقدند که آزادی، مسئله‌ای نیست که بتوان آن را از دیدگاه عقلانی به اثبات رسانید؛ بلکه پدیداری است که باید آن را آزمود و زندگی کرد و با آن به حیات خویش، معنی بخشید. «در واقع در دنیای اگزیستانسیالیسم بحث وجود به عالم انسانیّت و بحث انسانیّت به انتخاب و بحث انتخاب به مسئلهٔ آزادی کشیده می‌شود؛ چرا که اگر آزادی نباشد، انتخاب بی‌معناست.» (جمال‌پور،۱۳۷۱: ۷۶) به بیان کاپلستون اگر انسان را به چشم یک کنشگر آزاد بنگریم، یعنی از درون زندگانی که بنیاد آن بر گزینش آزادانه است، فرد، همچون هستنده‌ای یکتا به نظر می‌آید؛ یعنی موجودی که آزادانه از آنچه هم اکنون هست، برمی‌گذرد و خود را گویی از راه کاربست آزادی خویش می‌آفریند. (کاپلستون،۱۳۸۸: ۱۳۴)

پناهی، تسلسلی را که دیگر متفکران به آن قائل هستند، دقیقاً باورمند است و مهمترین مسئله را انسانیّت می داند که به انتخاب آگاهانه می اندیشد و شاید تنها موجودی است که دغدغهٔ آزادی را دارد و به شنیده ها اکتفا نمی کند و بیشتر متمرکز بر دیده ها یعنی از عینک خود نگریستن است: «چنین می‌اندیشم/ عشق به انسان/ هر قدرتی از پای در خواهد آورد/خوشا، روزگارانی که چشم‌ها بر لب‌ها حقّ اولویّت داشتند.»پناهی،۱۳۸۸: ۵۳)

۱-۲-۳.آزادی معنوی

دیالوگ پناهی با خدای خویش، از چرایی و چیستی آفرینش، هویّت خود چیست و اینکه چرا بر سر گردنهٔ حیرت قرار گرفته است و با تلمیحی هنرمندانه بحث خلیل آزمون بودن خویش را رد می کند و نمی پذیرد، این ها همه دلایلی متقن بر مسئلهٔ انتخاب و

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

اختیار است که با ادبیاتی صریح و شفاف به تصویر می کشد: «دیدگانم پر ولی دستم تهی/ من نمی دانم کجایم،کیستم/ آتش حیرت به جانم ریختی/ من خلیل آزمونت نیستم.» (پناهی، ۱۳۸۱: ۷۳)

۲-۲-۳.آزادی سیاسی و مدنی

حسین پناهی، از بزرگترین گمشدهٔ قرن و حقیقت در جامعه ای سخن می راند که خوراکش، شعارپراکنی و دروغ است و همه چیز در نطفهٔ شعار خفه می شود و به فراموشی سپرده می شود.شاعر با در کنار هم گذاشتن اصطلاحات متناقض: «عدالت»، «شعر»، «آزادی» و «قمه»، «تاریکی»، «سلاخ‌خانه‌ها»، «پیامبران بی‌کتاب» و « هرج و مرج» تصویری بی‌بدیل از فضای دروغین، شعارزدگی و مسموم حاکم بر جامعهٔ خویش بیان داشته است: «ما از عدالت حرف می زنیم/ برای درختان شعر می‌گوییم/ پرندگان را به استعاره، تمثیل آزادی می‌کنیم/ پس، آن قمّه چیست که در تاریکی برق می‌زند؟/ تورها و سلاخ‌خانه‌ها؟/ و بی‌اعتمادی بر پیام پیامبران با کتاب بی‌کتاب/ مقصّر این همه هرج و مرج کیست؟» (پناهی،۱۳۸۹: ۶۶)

پناهی با نگاهی منتقدانه و مصلح بر مسند سخن قرار می گیرد؛ از کلیدواژگانی سخن می گوید که شالودهٔ جامعهٔ شاعر را تشکیل می دهند و همه را به باد انتقاد می گیرد؛ انقلاب، آزادی، استقلال، جمهوری به طور تعریضی بیان می کند که همه چیز در نطفهٔشعار خفه شده است و از اصول بنیادینی که می باید، باشد، هیچ چیزی نمانده و بغض، حنجره‌اش را گرفته و آه می کشد و معنا را تقلیل داده و از ساندیسی می گوید که چیزی که روی آن نوشته هم تبعیت نمی شود و ...: «از انقلاب، ترافیک‌اش ماند و از آزادی، میدان/ از استقلال، هتل و از جمهوری خیابان‌اش/ سال‌های سال/ همه چیز تغییر کرد به جز ساندیس‌هایی که رویشان نوشته‌اند، از اینجا باز کنید/ ولی مردم هنوز از آنجا باز می‌کنند.» (پناهی،۱۳۸۶: ۳۸)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

پناهی، تصویری رازآلود و ننگین برای دموکراسی متصور می شود و با تعریض و تشبیه و طنز ملیحی آن را غذایی(پیتزا) می داند که با معدهٔ بیمار ما دهن کجی بسیار می کند البته چون پیتزا یک فست خارجی و شهریست تلویحاً و در کنه، مدرنیته را با سنت قیاس می‌کند که شکاف بین این دو بسیار و بسیار است و پدیدهٔ شوم دیگری (پنهان کاری) را هم پرده برمی دارد و از این حجم از سردرگمی و نگرانی پرده برمی دارد و ابراز نارضایتی خویش را از بودن خود در این تاریخ، شهر و زمان عیان می سازد: «دموکراسی، مثل پیتزا با معدهٔ ما ناسازگار است، هیچ حرمتی ندارد، آدم/ سبد بیاور و خورشید را زیر سبد پنهان کن/ کجای شهرم؟/ کجای تاریخ؟/ کجای زمان؟» (پناهی،۱۳۸۸: ۵۳)

پناهی از نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها، سخن می گوید و این احساس مسئولیّت برخاسته از آزادی‌خواهی و عدالت طلبی شاعر است و با طنزی، رندانه حقیقت جامعهٔ خویش را ترسیم می کند؛ جامعه ای که فقط «مرگ را به مساوات» تقسیم کرده‌اند و حتّی در جایی بر همین مسئلهٔ مرگ هم ابراز ناخرسندی می‌کند و می‌گوید: «مرگ، پاسخ بزرگی بر زندگی من نبود»(پناهی، ۱۳۸۵: ۳۱) و همین مرگ را هم بی‌عدالتی می‌داند: «از شهری به شهری، زیر آسمان وطنی که در آن، فقط مرگ، به مساوات تقسیم کرده‌اند.»(پناهی،۱۳۸۲: ۹۷) خفقان حاکم بر عصر شاعر، بیداد می کند و بوسیدن توله ها، توسط مادرشان دقیقاً طنز و تعریضی هنرمندانه است و دقیقاً یادآور این سخن شاملو است: « دهان تو را می بویند؛ مبادا به کسی بگویی: دوستت دارم»(شاملو، ۱۳۸۹: ۲۴۱) سگ‌ها، موس‌موس‌کنان پشت در اتاقم آمده‌اند/ تا به من بفهمانند که شب سرد از نیمه گذشته است/ در حیاط بی‌حصار خانهٔ من سگ‌ها، این قدر آزادی دارندکه توله‌هایشان را بلیسند.»(پناهی،۱۳۸۶: ۷۱)

۳-۳. وانهادگی

وانهادگی در فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم به معنای آن است که انسان‌ها به درون جهانی بدون دلیل برای آغاز و پایان، جهانی پوچ و گزاف پرتاب شده‌اند و در این میان، مسئولیت تمامی اعمال و رفتار خود را بر عهده دارند، انسان‌ها در این مسئولیت و در ساختن ماهیّت

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

خویش، در جهانی گزاف، بدون تکیه گاه و تنها هستند، هر کسی به تنهایی باید راه زندگی خویش را برگزیند؛ به تعبیر سارتر، وانهادگی متضمن این معنی نیز هست که ما، خود شخصاً هستی خود را انتخاب می‌کنیم. وانهادگی، با دلهره همراه است. (سارتر،۱۳۹۴: ۴۸)

آنچه از تعریف وانهادگی در فلسفهٔ اگزیستانسیالیست ها برداشت می شود حاوی دو نکتهٔ کلیدی است: ۱-پوچی جهانی ۲- مسئلهٔ بی هدف خلقت آدم ها است که هر دو به طور اجتماع در کلام پناهی آمده است؛ هر چیزی از نگاه پناهی، مسئله است وهمین پرسشگری و دقّت نظر او را تا اینجاها کشانیده است؛ پرسش از مسئلهٔ هستی، آدم ها و ...؛ اما تفاوت اینجاست که پناهی، جهان هر فردی را خاص خودش می داند و هر چیزی را باید در خویش جستجو بکند و این تنهایی، در وی باعث دلهره و ترس نشده است که نکته‌ای قابل تأمل دیگری در پناهی است و از این منظر با فلسفهٔ اگزیستانسیالیتی کمی دیگرگون است: «کی؟/ کی؟/ و کجا؟/ به گمانم این سه، سه فاکتور مهم حیات بشری‌اند/ .../ در مبحث بود و نبود چرا من به دنیا بیایم؟ چرا در این شهر؟ چرا در این کشور؟/ و این شهر و کشور به چه حسابی، شرایط فرهنگی و سیاسی‌اش/ فرهنگ و سیاست من می‌شود؟/ .../ آیا جوابی بر این سه فاکتور یافته‌ای؟ جبر؟/ اختیار؟ نه... » (پناهی، ۱۳۸۴: ۴۶-۴۷) دقیقاً مفهومی که در فلسفهٔ اگزیستانسیالیست ها برای وانهادگی قائل هستند در شعر پناهی هم ریشه دارد و پناهی، در این باره بر این باور است که جهان، اتفاقی است که پیش از ما اتفاق افتاده بود و حتّی از کی بودن و کجا بودن ، شهر، تاریخ و زمان هم بسیار سخن گفته است: «وقتی ما آمدیم/ اتّفاق، اتفاق افتاده بود!/ حال/ هرکس/ به سلیقهٔ خود چیزی می‌گوید و در تاریکی گم می‌شود» (پناهی، ۱۳۹۰: ۶۳) و یا: « خیلی نیستیم،/ آنی می‌آییم و باز دوباره/ خیلی نیستیم/ و این "خیلی" زمان است!/ لاهوت است!/ ناسوت است!/ و آن ما حتی فرصت خوب دیدن به ما نمی‌دهد!/ ما هیچ‌گاه همدیگر را به تامل نمی‌نگریم، زیرا مجال نیست!» (پناهی،۱۳۸۶: ۳۰)پناهی، گویی همه چیز را بیهوده می‌داند و مدام سؤال می‌پرسد معنای اینهمه راز چیست؟ و می پرسد اصلاً چرا به این جهان آمده؟ و برای چه او

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

را آورده‌اند؟ پناهی بیان می کند که فقط آورده اند کـه او را حیـران و سـرگردان کننـد و از ناتوانی درک آدم ها از حقیقت می‌گوید: « این همه راز، این همه رمز/ این همه سر و اسرار معمّاست؟/ آوردی حیرونم کنی که چی بشه؟/ نه والله!/ مات و پریشونم کنی که چی بشه؟/ نه بالله/ پریشونت نبودم؟/ من، حیرونت نبودم؟/ تازه داشتم، می‌فهمیدم که فهم مـن چقـدر کمه» (پناهی،۱۳۸۶: ۳۷)

۴-۳.مرگ

منظور از مرگ‌اندیشی این است که پناهی تا چه اندازه در اشـعار خـود از مـرگ سـخن گفته و دیدگاه‌ها واندیشه‌های خود را در مورد مرگ بیان کرده است. همیشه، مرگ، یکی از مسائل و دغدغه‌های اساسی پناهی بوده اما این مرگ معنایی کاملاً متفـاوت از معنـایی دارد که در ذهن ماست. «همیشه تلاشم این بوده تا خودم را به آن سوی مرگ برسانم، مـرگ نـه به معنای نفس نکشیدن، آن‌سوی مرگ، انسان وارسته از تعلـق و فرهیختـه از تملـق اسـت» (پناهی،۱۳۸۵: ۲۶) و در نهایت می‌گوید: «من امروزه به نمی‌دانم رسیده‌ام و فکر می‌کنم کـه رسیدن به نمی‌دانم‌ها جای خوبی باشد.» (پناهی،۱۳۸۳: ۶۴) وی از مرگ غافل نبوده، خوش بین هم نیست، به جهان بعد از مرگ هم می‌اندیشد و سخت مضطرب اسـت درایـن‌بـاره و اینجا این گونه می‌سراید که آمده‌ایم که برویم و این مسیر همان‌طور که آغازش نامعلوم بود پایانش هم نامعلوم است و فلسفهٔ زندگی را همین می‌داند و بس: «میزی بـرای کـار/ کـاری برای تخت/ تختی برای خواب/ خوابی برای جان/ برای مرگ/ مرگی برای یاد/ یادی بـرای سنگ/ این بود زندگی» (پناهی،۱۳۸۸: ۶۸) و گاهی دربارهٔ مردگـان و مـرگ نگـاهی مثبـت دارد و آنها را بی‌دردسر، قانع و ... می‌خواند و گویی رنـج و سـختی‌هـای زنـدگی او را بـه درجه‌ای رسانیده که آرزوی مرگ می‌کند و اینچنین دیگرگون بـه مـرگ مـی‌اندیشـد: «چـه مهمانان بی‌دردسری هستند مردگان/ نه به دستی ظرفی را چرک می‌کنند/ نه به حرفـی دلـی را آلوده/ تنها به شمعی قانع‌اند و اندکی سـکوت» (پنـاهی،۱۳۸۵: ۳۴) و گـاهی مـا را ایـن گونه می‌آگاهاند که جاودانگی عشق در گرو و سایهٔ مرگ اتفاق می‌افتـد کـه بـاز هـم گـره

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

خوردن عشق و مرگ این جمع نقیضین جای تأمل دارد و در ادبیات معاصر شاید کم نظیر یا بی‌نظیر باشد: «به سرزمینی بی رنگ/بی بو و ساکت/ آری/ بگریز و پشت ابدیت مرگ پنهان شو/ اگر خواستار جاودانگی عشقی (پناهی،۱۳۸۹: ۳۲)

پناهی، مرگ را مجسم و عینی می‌کند که مثل یک نفر می‌آید و در خانه را می‌زند و اگرچه در پس این کلمات معنایی عمیق نهفته است و آن هم بدشگونی و نحوست است اما پناهی در اینجا علاوه بر تجسم‌گرایی، نزدیکی به مرگ را هم یادآوری می‌کند که این درهم تنیدگی معانی، سبک و خاص پناهی است: «چه روزگاری/ چه روزگاری/ آنکه در خانه‌ات می‌زند/ یا مرگ است یا سپور شهرداری» (پناهی،۱۳۸۳: ۸۵) پناهی گاهی چنان سختی‌های زندگی او را محاصره می‌کنند و از اینکه قید همهٔ خانواده و... را زده تا فقط بداند و بداند بسیار نگران است زیرا که به این درجه از آگاهی رسیده است که تنها چیزی که به مساوات تقسیم کرده‌اند فقط مرگ است و بقیه را بر پایهٔ نابرابری و ظلم می‌داند: «و می‌رفتم و می‌رفتم و می‌رفتم/ تا بدانم تا بدانم تا بدانم/ از صفحه‌ای به صفحه‌ای/ از چهره‌ای به چهره‌ای/ از روزی به روزی/ از شهری به شهری/ زیر آسمان وطنی که در آن فقط مرگ را به مساوات تقسیم کرده‌اند.» (پناهی،۱۳۸۸: ۴۱) پناهی چنان از مرگ می‌گوید که وقتی می‌آید دیگر صدای هیچ چیزی را نمی‌شنود؛ هیمنه و عظمت مرگ علاوه بر تجسم‌گرایی آن کاملاً محسوس است و جای بسی تأمل است که این مرگ چیست که بر همه چیز سایه می‌افکند و همهٔ نگاه‌ها را منعطف و مجذوب خود می‌کند؟ «صدای پای تو که می‌روی/ و صدای پای مرگ که می‌آید/ دیگر چیزی نمی‌شنوم.» (پناهی،۱۱۳۸۷: ۷۶) پناهی مرگ را مردن صرف نمی‌داند و معتقد است مرگ مُردن نیست و این نگاهی خاص و منحصر به فرد و تازه است: «و مرگ، تنها نفس نکشیدن نیست/ من مرده‌گان بی‌شماری را دیده‌ام که راه می‌رفتند/ حرف می‌زدند/ سیگار می‌کشیدند/ و خیس از باران/ انتظار وُ تنهایی را درک می‌کردند.» (پناهی،۱۳۸۴: ۸۹) و باری این چنین با زبان استعاری و اعتراضی، مرگ را ماحصل زندگی نمی‌داند و قیاسی به مرگ خویش و برگ می‌زند و سرانجام هر چیزی را

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

به مرگ ختم می‌کند و با معنای تلویحی عدالتی که در آن نهفته است اما مرگ خودش را با هر چیزی برابر نمی‌داند و گویی زندگی را هم مختوم به مرگ نمی‌پسندد. می‌گوید: «جواب زنده بودنم، مرگ نبود، مردن من مردن یک برگ نبود.»

پناهی در جایی هم به محال بودن عالم بعد از مرگ چنین می‌گوید: «هنر، اگر هیچ خدمتی به بشر نکرده باشد، ثابت کرده است/ توافق بین شاعر و قدرت/ از محالات است/ درست مثل عالم بعد از مرگ» (پناهی،۱۳۸۲: ۴۰) وگاهی هم چنان از ملموسی ونزدیکی مرگ می گوید که از شدت ترس و ناخوشایندی می‌خواهد او را به آتش بکشاند: «نفس سرد مرگ را بر گردنم احساس می‌کنم/ گاه به سرم می‌زند که خانه را به آتش بکشانم تا او را بسوزانم» (پناهی،۱۳۹۲: ۹۰)

پناهی، اینجا به غفران و آمرزش الهی، کاملاً معتقد است و باورمند پس به گناهکاری خویش اعتراف می‌کند و مطلب زیبایی که در اثنای کلام پرده برمی‌دارد، حمد و سپاس گفتن همه یا دگر موجودات است که هر کس به زبان خویش، حمد و سپاس حق را می‌گوید. «برای اعتراف به کلیسا می‌روم/ رو در روی علف‌های روییده/ بر دیوارهٔ کهنه می‌ایستم/ و همهٔ گناهان خود را اعتراف می‌کنم/ بخشیده خواهم شد به یقین/ زیرا علف‌ها/ بی‌واسطه با خدا حرف می‌زنند» (پناهی،۱۳۸۲: ۵۴)

۵-۳. اوضاع و احوال مرزی

اوضاع و احوال مرزی، حالت‌های استثنایی هستند که در زندگی اتفاق می‌افتند؛ حالت‌هایی که جوهر اصلی آدمی را نمایان می‌سازد. متفکران اگزیستانس باور دارند که در وضعیت مرزی است که آدمی می‌تواند منِ اصیل خویش را بشناسد. در میان فیلسوفان اگزیستانس، کی‌یرکگور، هایدگر و یاسپرس بیشتر بر وضعیت‌های مرزی تأکید داشته‌اند: «از نظر کییرکگور، مهمترین وضعیت استثنایی، احساس غمی است که علتش دانسته نیست. کییرکگور این غم یا دلهره را حاصل گناه نخستین می‌دانست.... به عقیدهٔ یاسپرس چهار موقعیت مرزی داریم: احساس نزدیکی به مرگ، احساس گناه، نومیدی و اضطراب....

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

هایدگر نیز موقعیت‌های مرزی را این چهار مورد می‌دانست و تأکید بیشتری بر روی مرگ‌اندیشی داشت. (ملکیان،۱۳۹۴: ۹۳)

۱-۵-۳.احساس نزدیکی بیش از حد به مرگ

از میان احوالات مرزی که یاسپرس به آن ها باورمند است مسئلهٔ احساس نزدیکی به مرگ و اضطراب در پناهی بازتاب بیشتری دارد و به نظریهٔ هایدگر نزدیک تر است و بقیهٔ موارد مثل احساس گناه یا ناامیدی در پناهی کمتر دیده می شود اما اضطراب و دلهره هم در اولویت بعدی قرار می گیرد که در بالا، به طور جامع به آن پرداخته شده است. پناهی نگاه های متعدد و متفاوتی نسبت به مرگ دارد تا جایی که دربارهٔ مرگ چنین می گوید: «صدای پای تو که می‌روی/ و صدای پای مرگ که می‌آید/ دیگر چیزی نمی‌شنوم.» (پناهی،۱۱۳۸۷: ۷۶) و یا نزدیکی او به مرگ تا حدّی است که سردی دست مرگ را بر گردنش کاملاً حس می کند و او را کلافه کرده و تا مرز جنون می برد و ناگزیر است: «نفس سرد مرگ را بر گردنم احساس می‌کنم/ گاه به سرم می‌زند که خانه را به آتش بکشانم تا او را بسوزانم» (پناهی،۱۳۹۲: ۹۰) و اینجا هم در زدن مرگ را به عنوان کسی که گویی معذور است و مأمور به تصویر می کشد که برخاسته از نوع نگاهی منتقدانه است: «چه روزگاری/چه روزگاری/ آنکه در خانه‌ات می‌زند/ یا مرگ است یا سپور شهرداری» (پناهی،۱۳۸۳: ۸۵)

۲-۵-۳.اتفاقات خاص (علاقه به روحانیت و تغییر مسیر زندگی به سمت هنر)

حسین پناهی چنان آموزش دیده بود که در نهایت به یک روحانی تبدیل شود، اما برخلاف نظر خانواده و بر اثر اتفاقی مسیر زندگی‌اش را تغییر داد و ناگهان همه چیز را رها کرد. حسین پناهی؛ فیلسوف، شاعر و هنرمند معاصر ایرانی پس از گذراندن دوران تحصیل در بهبهان به خواست پدرش، راهی مدرسهٔ آیت‌اله گلپایگانی شد و پس از آن برای ارشاد مردم در کسوت روحانی به زادگاهش بازگشت ولی حکایت یک زن فقیر و ظرف روغن‌اش که تمام دارائی‌اش بود سرنوشت حسین را عوض کرد: زنی برای پرسش

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

مسئله‌ای که برایش پیش آمده بود پیش حسین رفت و از حسین پرسید که فضلهٔ موشی داخل روغن محلی که حاصل چند ماه زحمت و تلاشم بود افتاده است، آیا روغن نجس است؟ حسین با وجود اینکه می‌دانست روغن نجس است. (روغن محلی معمولاً در تابستان از حرارت دادن کره به دست می‌آید و در هوای آزاد و با توجه به گرم بودن هوا در تابستان روغن همیشه به صورت مایع است) ولی این را هم می‌دانست که حاصل چند ماه تلاش این زن روستایی، خرج سه چهار ماه خانواده‌اش را باید تأمین کند، به زن گفت نه همان فضله و مقداری از اطراف آن را دربیاورد و دور بریزد و روغن، دیگر مشکلی ندارد. بعد از این اتفاق بود که پناهی، علی‌رغم فشارهای اطرافیان نتوانست تحمل کند که در کسوت روحانیت باقی بماند. این اقدام حسین به طرد وی از خانواده نیز منجر شد.

۳-۵-۳. شروع فعالیت رسمی بازیگری

حسین، بازیگری را با محله بهداشت آغاز کرد اما نقطهٔ عطف دوران حرفه‌ای او پخش نمایش «دو مرغابی در مه» از تلویزیون بود که علاوه بر نوشتن و کارگردانی خودش نیز در آن بازی می‌کرد که در آن، خوش درخشید و با پخش نمایش‌های تلویزیونی دیگرش، طرف توجه مخاطبان خاص قرار گرفت. نمایش‌های دو مرغابی در مه و یک گل و بهار که پناهی آن‌ها را نوشته و کارگردانی کرده بود، بنا به درخواست مردم به دفعات از تلویزیون پخش شد. در دههٔ شصت و اوایل دههٔ هفتاد، او یکی از پرکارترین و نوآورترین نویسندگان و کارگردانان تلویزیون بود.

۶. نتیجه گیری

در جستار حاضر که به واکاوی ابعاد نگاه اگزیستانسیالیستی حسین پناهی پرداختیم؛ در سروده‌های پناهی، مسئله‌ای که بیشتر از همه، چشمگیر بود، بازتاب مسئلهٔ زندگی، پوچ‌گرایی، مرگ اندیشی و اضطراب است. پناهی، کِی، کَی وکجا را سه فاکتور مهم بشری می‌داند و همین پرسشگری، فیلسوفانه نگریستن، تابوشکنی و کنجکاوی از سر جهان آگاهی زمینهٔ شکل گیری تفکر اگزیستانسیالیستی را در وی بنیان می نهد؛ خرده گرفتن بر

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

مسائل بنیادینی که علاوه بر جسارت، نگرش فلسفی و آگاهی جهان شمول در این باره هم ضروری می نماید؛ فلسفهٔ هستی، خلقت آدم ها، مرگ و حتّی خدا.کمتر هنرمندی در زمانهٔ خود سراغ داریم که به اندازهٔ پناهی، پیوسته، خواسته باشد با رنج و سختی، پوسته ها را بشکافد تا نامرئی ها را در دستان روح خود بگیرد، از انسان و معمّاهای زندگی حرف بزند. پناهی با اینکه در روز روز زندگانی، وجودش، تکّه‌تکّه از دست رفته است و فلسفهٔ زندگی را هم پوچ می انگارد؛ اما زندگی را دوست می دارد، از زندگی دوباره می ترسد؛ وی، عمیق دریافته است این خلقت راز و رمزهای فراوانی در خود دارد و عرصهٔ ناشناخته های یک انسان، بسیار بیشتر از شناخته‌های اوست.افسون گل سرخ او را اقناع نکرد و درصدد شناخت رازگل سرخ برآمد و بدون شک، رازناکی جهان پناهی، گرد مدار سؤال و مجهولات متعدد ذهن بیقرار وی می‌چرخد. پناهی به دو اصل بنیادین اگزیستانسیالیست ها؛ یعنی اصل تفرد و تقدّم وجود بر ماهیّت باورمند است؛ اما مطابق تفکر اگزیستانسیالیست‌ها، همهٔ اضطراب و دلهرهٔ وی ناشی از اصل تفرد، مرگ و مسئولیت پذیری وی به تنهایی نیست؛اختلاف نظر پناهی تا حدودی جزو نکات تازهٔ پژوهشی است، پناهی با پذیرش همهٔ اصول یاد شده، جهان هر فردی را خاص خودش می‌داند و در برابر فرهنگ پذیری، مقاومت می کند و تابوشکنی و بر جبرگرایی صرف، خط بطلان می کشد؛ اضطراب پناهی از مجهولات متعددی است که جغرافیای ذهن و زبان وی را گرفته است و اینکه دلیلی متقن برای این سؤالات نیافته است، اضطراب وی مطابق نظر اگزیستانسیالیست ها، از اصل پدیدهٔ مرگ نیست؛ بلکه از بی عدالتی مرگ است که پناهی، مرگ را پاسخ بزرگی بر زندگی اش نمی داند و نگاهی منتقدانه به مرگ دارد با اینکه آن را حتمی و یکی از قوانین طبیعت می داند؛ اما باز مرگ خودش را برابر مرگ یک برگ نمی داند و شاکی است و طرف مقابل این معادله بدون شک کسی نیست جز خدا؛ پناهی، با اینکه تنها کسی را که لایق پرستش می داند، خداست؛ اما گاهی او را هم به چالش می کشد و از او می خواهد برای لحظاتی هم که شده ، دست از هستی بکشد و به بندگانش توجّه بیشتری داشته باشد و یا چنان از زندگی به ستوه آمده که دیگر هیچ خدایی هم نمی تواند او را آرام کند و این

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

نکات تازهٔ پژوهش است که پناهی علاوه بر بخش اشتراکی در این اصول بنیادین با تفکر اگزیستانسیالیستی تفاوت دارد. بخش عظیمی از تنهایی پناهی، ناشی از بودن با آدم ها است نه نبودن آن‌ها؛ پناهی به صراحت می‌گوید این روزها جز« شر» و «آفت» چیزی از آدم‌ها نمانده است و می‌گوید مهم نیست همهٔ اطرافت، آدم باشند، مهم این است آن چند نفری که هستند، آدم باشند و معیار و مقیاسش چیز دیگری است که این نکته هم در خور تأمل است. پناهی از اصل اوضاع و احوال مرزی هم در مبحث مرگ‌اندیشی به اگزیستانسیالیست‌ها، چنان نزدیک است که به مرگو حتی بیشتر هم؛ به گونه ای که گاهی صدای پای هیچ چیزی را جز مرگ نمی شنود و تنها کسی که در خانهٔ او را می زند مرگ است و از شدت نزدیکی مرگ، گاهی سردی دستانش را بر گردنم حس می کنم. مطابق اگزیستانسیالیست‌ها که به اتفاقات خاص زندگی باور دارند، پناهی هم دچار چنین اتفاقاتی شده و هم به نتیجهٔ آن به یقین رسیده است؛ اتفاقی که همهٔ پناهی را تغییر داد نه فقط زندگی وی را؛ انصراف از حرفهٔ طلبگی و چرخشی اندیشمندانه به حرفهٔ بازیگری و سینما. برداشت. سروده های پناهی حاکی از آن است که دلهره و اضطراب وی از سر اتّفاقی و بی سرانجامی آغاز و پایان چرخهٔ هستی نیست و نوع تفکّر و نگرش فلسفی وی، پرسشگری و دغدغه‌مندی وی، باعث آفرینش مجهولات متعددی شده که بی پاسخی ونرسیدن های بسیاری منتج به کشانیدن وی به چرخهٔ اضطراب شده است و به صراحت بیان می کند؛ کفر نمیگم، سؤال دارم، یک تریلی محال دارم.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

کتاب‌نامه

- پناهی، حسین (۱۳۸۹)، به وقت گرینویچ، تهران: دارینوش.
- ـــــــــــ (۱۳۸۸)، نامه‌هایی به آنا، دفتر ششم، تهران: دارینوش.
- ـــــــــــ (۱۳۸۷)، نامه‌هایی به آنا ۲، تهران: آناپنا.
- ـــــــــــ (۱۳۸۶)، ستاره‌ها، چاپ ۵، تهران: دارینوش.
- ـــــــــــ (۱۳۸۵)، سال‌هاست که مرده‌ام، دفتر پنجم، تهران: دارینوش.
- ـــــــــــ (۱۳۸۴)، من و نازی، تهران: دارینوش.
- ـــــــــــ (۱۳۹۰)، چیزی شبیه زندگی، تهران: آناپنا.
- ـــــــــــ (۱۳۹۳)، بی بی یون، تهران: دارینوش.
- ـــــــــــ (۱۳۸۳)، سلام، خداحافظ، تهران: دارینوش.
- ـــــــــــ (۱۳۹۱)، افلاطون کنار بخاری، تهران: آناپنا.
- ـــــــــــ (۱۳۹۲)، کابوس‌های روسی، تهران: دارینوش.
- ـــــــــــ (۱۳۸۲)، نمی‌دانم‌ها، تهران: دارینوش.
- جمالپور، حسین (۱۳۷۱)، مبانی فلسفی روان درمانی اگزیستانسیال، چاپ۳، تهران: ارجمند.
- حکمت، نصرالله (۱۳۹۰)، فیلسوف دیوانه؛ تفسیری از جنون فیلسوفانهٔ حسین پناهی، دفتر اول، تهران: الهام.
- سارتر، ژان پل (۱۳۹۴)، کتاب اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، ترجمهٔ مصطفی رحیمی، چاپ۲۱، تهران: نیلوفر.
- شاملو، احمد(۱۳۹۸) گزیدهٔ اشعار، چ۵، انتشارات: ققنوس
- فلین، توماس (۱۳۹۱)، درآمدی بر اگزیستانسیالسیت، چاپ۲، تهران: فرمهر.
- کاپلیستون، فریدریک چارلز (۱۳۸۸)، تاریخ فلسفه، ترجمهٔ علی معظمی، تهران: علمی و فرهنگی.
- کروز، آندرژ (۱۳۷۸)، کتاب روشنگری، ترجمهٔ مهدی شکیبانیا، تهران: شیرازه.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

- کی‌یرکگور، سورن (۱۳۷۷)، شش متفکر اگزیستانسیالیست،ترجمهٔ محسن حکیمی، چاپ۲، تهران: مرکز.
- کین، سم (۱۳۰۵)، گابریل مارسل، ترجمهٔ مصطفی ملکیان، چاپ ۴، تهران: هرمس.
- مصلح، علی اصغر (۱۳۸۷)، تقریری از فلسفه‌های اگزیستانس، چاپ ۳، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۷۳)، اگزیستانسیالیسم فلسفه عصیان و شورش، چاپ۲، قم: قم.

References

- Panahi, Hossein (2009), Greenwich Mean Time, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2009), Letters to Anna, Sixth Edition, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2008), Letters to Anna 2, Tehran: Anapena.
- Panahi, Hossein (2007), Stars, 5th Edition, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2007), Stars, 5th Edition, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2006), I Have Been Dead for Years, Fifth Edition, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2005), Me and Nazi, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2011), Something Like Life, Tehran: Anapena.
- Panahi, Hossein (2014), Baby Yoon, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2014), Hello, Goodbye, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2012), Plato Beside Bukhari, Tehran: Anapena.
- Panahi, Hossein (2013), Russian Nightmares, Tehran: Darinoosh.
- Panahi, Hossein (2003), I Don't Know, Tehran: Darinoosh.
- Jamalpour, Hossein (2008), Philosophical Foundations of Existential Psychotherapy, 3rd Edition, Tehran: Arjomand.
- Hekmat, Nasrallah (2011), The Mad Philosopher; An Interpretation of Hossein Panahi's Philosophical Madness, First Edition, Tehran: Elham.
- Sartre, Jean-Paul (2015), Existentialism and the Originality of Man, translated by Mostafa Rahimi, 21st Edition, Tehran: Niloufar.
- Shamloo, Ahmad (1398) Selected Poems, Vol. 5, Publications: Qoqnos.
- Flynn, Thomas (1391), An Introduction to Existentialism, 2nd edition, Tehran: Fermehr.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]

- Copliston, Frederick Charles (1388), History of Philosophy, translated by Ali Moazami, Tehran: Scientific and Cultural.
- Cruz, Andrzej (1378), The Book of Enlightenment, translated by Mehdi Shakibania, Tehran: Shiraz.
- Kier Kegur, Soren (1377), Six Existentialist Thinkers, translated by Mohsen Hakimi, 2nd edition, Tehran: Markaz.
- Keen, Sam (1305), Gabriel Marcel, translated by Mostafa Malekian, 4th edition, Tehran: Hermes.
- Mosleh, Ali Asghar (1387), An Exposition of the Philosophies of Existence, 3rd edition, Tehran: Islamic Culture and Thought Research Institute.
- Malekian, Mustafa (1994), Existentialism, the Philosophy of Rebellion and Insurrection, 2nd edition, Qom: Qom.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-05-19]